

## تجربیات شخصی اشخاص: اسکان مجدد منحیث مادر تنها

گفت‌وگویی ما را با رعنا بخوانید که صریحاً از سختی خروج از سوریه و سپری نمودن این سفر منحیث یک مادر تنها به همراه دو دخترش صحبت می‌کند.

سفر از کشور خود به کشور میزبان، و بعداً به کشوری دیگر از طریق اسکان مجدد، برای هر فامیلی سخت است - و منحیث یک مادر تنها سخت‌تر هم می‌شود. باعث اطمینان خاطر است که بتوانید در چنین موقعیتی به شریک زندگی خود مراجعه نمایید و این سوالات بسیار سخت را بپرسید: «آیا باید اینجا را ترک کنیم؟»، «چه اتفاقی برای ما می‌افتد؟»، «به اطفال چه بگوییم؟» - این امکان برای پدران یا مادران تنها وجود ندارد. این سفری است که رعنا قبل از استقبال گروپ حمایتی جامعه کلیساهای لیورپول جنوبی از آنها در سال 2019 طی کرد.

رعنا با مهربانی با ما به گفتگو نشست تا از تجربه خود در مورد استقبال و حمایت یک گروپ حمایت اجتماعی در دو سال گذشته صحبت کند و بگوید زندگی‌اش در حالیکه دو دختر را منحیث یک مادر تنها تربیت نموده چطور بوده است و حالا که در بریتانیا مستقر شده است امیدوار است چه اتفاقاتی برای فامیل‌اش بیفتد.

### تحت کدام شرایط مجبور شدید کشور خود یعنی سوریه را ترک کنید؟

ما به خاطر جنگ آنجا را ترک کردیم. وقتی مکتب دخترم بمباران شد و دو نفر از دوستانش کشته شدند، من را به وحشت انداخت، بنابراین دخترانم را از مکاتب شان بیرون آوردم و سوریه را ترک کردم. ما موفق شدیم ویزه عراق را بگیریم و با طیاره به آنجا سفر کردیم.

### زندگی در عراق بخصوص منحیث یک مادر تنها چگونه بود؟

زندگی در آنجا از همه لحاظ بسیار سخت بود. اولاً، تربیت دو دختر منحیث یک مادر تنها به خودی خود مسئولیت کلانی است. ثانیاً، وقتی به بخش کردنشین عراق رفتیم، زبانی که در آنجا صحبت می‌شود متفاوت بود. ما زبان یا طرز ارتباط با مردم را نمی‌دانستیم. موضوع سوم جنبه مالی آن بود، اینکه چگونه می‌توانستیم پول کافی برای فامیل‌م به دست بیاوریم، بخصوص که من به تنهایی مسئول هستم و تصمیم من بود که دخترانم را به عراق ببرم.

برای بدست آوردن عاید در عراق غذا می‌پختم و به فامیل‌های دیگر می‌فروختم و در مسجد هم قرآن تدریس می‌کردم. وقتی غذا آماده می‌کردم، غذاهای مختلف عراقی و سوری می‌پختم. مردم به من می‌گفتند که غذاهای من چقدر خوشمزه است و قبلاً غذایی مثل غذای من نخورده بودند! آنها غذای من را دوست داشتند و خریدند و این چیزی بود که به من کمک کرد در عراق دوام بیاورم.

دختر کلانم مجبور شد مکتب نرود چون ما توان مالی آن را نداشتیم. نمی‌توانستم کاری انجام بدهم، چون آنچه به دست می‌آوردم فقط برای پرداخت مصرف غذا و پول کرایه کافی بود. بیشتر از این نمی‌توانستم کاری بکنم. ترک کشورم من را بسیار ناراحت کرد، اما اینکه نتوانستم برای دخترم تعلیم لازم را فراهم کنم، من را بیشتر غمگین کرد. وقتی دخترم می‌دید متعلمین دیگر به مکتب می‌روند، گریه می‌کرد و از من می‌خواست که وسایلی مثل بکس برایش ببرم تا او هم به مکتب برود. وقتی سوریه را ترک کردیم، مطمئن نبودم کجا می‌رویم و چه اتفاقی قرار است برایمان رخ دهد. اما آن زمان به این فکر می‌کردم که بهتر است پول و خانه خود را از دست بدهیم تا دخترانم را.

### ترک سوریه چه تأثیری بر دختران‌تان داشت؟

ترک سوریه تأثیر بسیار بدی بالای دخترانم داشت، چون نمی‌توانستم زندگی بهتری برای آنها فراهم کنم. ما در حداقل شرایط ممکن زندگی می‌کردیم. خانه ما در عراق فقط وسایل ضروری را داشت و من نمی‌توانستم پول چیزهای بیشتری را بدهم. همچنان، در جامعه کرد زبانی که در آن حضور داشتیم، احساس می‌کردیم ما را نمی‌خواهند. کوشش می‌کردیم با همسایگان خود دوست باشیم و دوستی برقرار کنیم، اما آنها از ما استقبال نمی‌کردند. آنها حتی به اطفال‌شان اجازه بازی با اطفال من را نمی‌دادند.

وقتی به آن زمان‌ها فکر می‌کنم، واقعاً دوران سختی بود. اصلاً برای همین خاطر آمدم اینجا. و گروه حمایت اجتماعی به روش‌های بسیاری به من کمک نموده است: در قسمت حفظ‌الصحة، تعلیم، و چیزهایی مانند خرید غذا. و من از این موضوع تعجب کردم، چون در عراق کاملاً برعکس بود. آنجا مردم حتی به ما نزدیک نمی‌شدند، در حالی که اینجا این گروه در رابطه با همه چیز به ما کمک می‌کرد.

## وقتی برای اولین بار UNHCR به شما اطلاع داد که قرار است در بریتانیا اسکان داده شوید، چه احساسی داشتید؟

وقتی مردی تلفونی با من تماس گرفت و گفت که ما برای رفتن به بریتانیا پذیرفته شدیم، اشک ریختم. من به زمین افتادم و به او گفتم «لطفاً آنچه را که گفتید تکرار کنید، لطفاً آنچه را که گفتید تکرار کنید».

همیشه احساس می‌کردم به نحوی به ما کمک می‌شود. احساس می‌کردم خدا ما را تنها نمی‌گذارد، او کسی را برای کمک می‌فرستد. و من نمی‌توانستم به خاطر دخترانم تسلیم شوم، احساس کردم باید به خاطر آنها به مبارزه ادامه دهم.

من از فکر آمدن به بریتانیا تشویش نداشتم. من سند لیسانس دارم، در سوریه تکنالوژی معلومات و تجارت خوانده‌ام. و چیزی که در مورد بریتانیا شنیدم این بود که این کشور یکی از بهترین کشورهای جهان است، کشوری که مردم می‌خواهند اطفال خود را به آنجا روان کنند تا تحصیلات خوبی داشته باشند. بنابراین، وقتی شنیدم که به بریتانیا می‌رویم، به این فکر کردم که به یکی از بهترین کشورها می‌رویم. و من تعجب کردم که کشوری مانند بریتانیا من و دخترانم را می‌پذیرد.

## دو سال گذشته در بریتانیا برای فامیل شما چگونه بوده است؟

بهترین دو سال عمرم بود. مثل یک شروع جدید است، انگار که زندگی من دوباره شروع شده است. این احساس را داشتم که همه چیز منجر به این شد که ما به اینجا بیاییم و بخشی از بریتانیا و این جامعه باشیم. اینجا مردم با من مثل یک انسان رفتار کرده‌اند. قسمی که گفتم، در عراق مردم حتی به من سلام نمی‌دادند. اما اینجا همه با من مثل یک انسان رفتار کرده‌اند.

چالش اصلی اقامت در اینجا، مانع زبانی بود. این تنها چیزی بود که برایم سخت بود. همه چیز قابل کنترل بود، و این به خاطر گروه حمایت اجتماعی بود. اعضای گروه در رابطه با موارد مختلفی به من کمک می‌کردند. یک نفر به من کمک می‌کرد تا نوبت‌های ملاقات طبی را سازماندهی کنم و شخص دیگری به من در مدیریت مزایا و غیره کمک می‌کرد. به نظر می‌رسد همه ما یک فامیل کلان هستیم، در حالیکه تمام اعضای گروه به من نشان می‌دهند چگونه کارها را مرحله به مرحله انجام دهم.

حتی وقتی به بریتانیا سفر می‌کردم، به این فکر می‌کردم که باید برای دخترانم لباس بخرم. اما وقتی به خانه‌ای در اینجا رسیدیم، الماری‌ها از قبل پر از وسایل بودند! کفش و لباس، همه چیز آماده و در انتظار ما بود. و وقتی مکتب شروع شد، این گروه ما را برد تا برای دختران لباس فورم مکتب بخریم. به غیر از زبان، هیچ چیز دیگری سخت یا مشکل نبود و علت این موضوع حمایت این گروه بود.

این گروه نه تنها در موارد ضروری به ما کمک می‌کرد، بلکه ما را برای اردو به قلعه‌ها، رستوران‌ها و ولز می‌برد! هیچ احساس نمی‌شد که چون کار یا وظیفه آنها این است این کارها را برای ما انجام می‌دهند. ما احساس می‌کردیم که همگی به عنوان دوست و فامیل بیرون می‌رویم. و من خوشحال هستم که حالا زندگی من به این شکل است.

و حتی همسایه‌مان برای ما بسیار دوست داشتنی بوده و به ما هدایایی می‌دهد. اگر همسایه‌ام سه یا چهار روز من را نبیند، با من تماس می‌گیرد و می‌پرسد که آیا صحت من خوب است یا نه!

## چه آرزوهایی برای آینده دارید؟

کاری که دوست دارم بتوانم انجام دهم این است که نرسینگی بخوانم و نرس شوم. من دوست دارم یک کلینیک کوچک در لیورپول باز کنم و با دو دخترم در آنجا کار کنم. مردم لیورپول بسیار مهربان هستند و من می‌خواهم به نوعی به آنها کمک کنم.

## حمایت اجتماعی برای شما چه معنایی دارد؟

برای من، به معنای شروع یک زندگی جدید و یک آینده خوب است. این گروه باعث شده دوباره احساس انسان بودن کنیم و به ما این احساس را داده‌اند که می‌توانیم به هر چیزی که می‌خواهیم برسیم. احساس می‌کنیم که آنها فامیل ما هستند. آنها هرگز با ما مانند بیگانه‌ها یا بسیار رسمی رفتار نکرده‌اند، بلکه مانند فامیل با ما رفتار کرده‌اند.

باید به هر فامیلی که به تشویش آمدن به بریتانیا است، بگویم که مردم اینجا بسیار خوب و مهربان هستند. و این گروهی که از ما استقبال کردند شدیداً حامی و مشوق ما بودند. این گروه فراتر از هر انتظاری بود! و من به فامیل‌هایی که به اینجا می‌آیند توصیه می‌کنم واقعاً بالای یادگیری زبان تمرکز کنند، چون اگر مهارت‌های زبانی در اینجا داشته باشید، می‌توانید به آنچه می‌خواهید برسید.

این گروه برای ما فامیل کلانی هستند، و احساس می‌کنم هدیه‌ای از طرف خداوند هستند. برای تمام کسانی که به بریتانیا می‌آیند آرزو می‌کنم این فامیل را پیدا کنند.

*از رعنا برای به اشتراک گذاشتن داستانش تشکر می‌کنم!*